# صوری سازی در اتاق چینی


- معنای کلمه «صوری»
- نفی ذهن از ماشین در اتاق چینی
- اشکالات داریفوس؛ در موفقیت ماشین در تست تورینگ
- حقائق پیوسته و غیر اتمیک عالم در نظر داریفوس؛ ناخودآگاه

# معنای کلمه «موری»

پارسال عرض شد که مثال اتاق چینیای که آقای سرل زد و مطرح کرد، خیلی علیه آن حرف زده شد و آن را در کردند و خود ایشان هم دفاعهایی کرده و در بعضی از جاها هم کوتاه آمده است؛ علی ای حال، آنچه که من روی آن تأکید داشتم - خود ایشان هم مثال زده بود - مسأله توان اتاق چینی بود برای درک درست موریسازی و شئونات موریسازی و مراتبی که دارد. این چیز کمی در فضای طبگی نیست که قدر اتاق چینی از این حیث دانسته شود. ولذا من مثال را عوض کردم و به بچهای مثال زدم که با انگشتانش جدول ضرب میکشید و به نتیجه میرسید، بدون اینکه اصلاً بداند ضرب به چه معنا است.

کلمه موری، مورت، فرمال و ... در زمان ما به قدری گستردهشده که من که موارد استعمال این کلمات را میدیدم یاد کلمه «مجرد» افتادم. «مجرد» را چند بار دیگر عرض کرده بودم. اگر کلمه «مجرد» را تحلیل مفهومی کنید، به چه معنا میشود؟

شاگرد: کسی که عیال ندارد.

استاد: این هم یکی از معانی است! کسی که عیال ندارد. مجردی هم که در کلاسهای علمی، منطق و فلسفه میگوییم به چه معنا است؟ معمولاً میگویند یعنی اینکه مادی نیست؛ «رو مجرد شو، مجرد را ببین***دیدن هر چیز را شرط است این». آن استاد در درس اسفار میفرمودند «این» بهمعنای همشکل شدن نیست، بلکه «این» یعنی تجرد. عرف میگوید ظاهرش این است که «رو مجرد شو مجرد را ببین *** دیدن هر چیز را شرط است این»؛ یعنی هم شکل شدن. همانطور که میگویند «چون که با کودک سر و کارت فُتاد *** پس زبان کودکی باید گشاد»؛ نوعاً از شعر این را میفهمند. استاد میفرمودند این معنا منظور نیست و بد نفهمید. دیدن هر چیز را شرط است این؛ یعنی تجرد و مشار الیه آن، هم شکل شدن نیست، بلکه یعنی بدون تجرد، ممکن نیست. این فرمایش ایشان است.

خب حالا «مجرد» چه مفهومی است؟ مفهوم سلبی است. میبینید عدهای گفته اند «لا مجرد سوی اللّه». خب چرا؟ استدلالشان این است: میگویند چون اگر یک چیزی مجرد باشد، شبیه خدا میشود، درحالیکه خداوند مثل و نِدّ ندارد. در کجای این استدلال خلل هست؟ مفهوم مجرد را مفهوم اثباتی گرفتهاند؛ یک وصف ثبوتی اثباتی «خدا مجرد است»؛ اثباتی و ثبوتی. خب پس هر چیز دیگر که مجرد باشد و این وصف ثبوتی را داشته باشد، خدا میشود! پس «لا مجرد سوی اللّه». حالا کاری بهدلیل دیگر ندارم. این، یک استدلال آنها است. و حال آنکه مفهوم مجرد بهمعنای برهنه است. ببینید چقدر لطیف است! لذا مفهومی به تمام معنا نسبی میشود. اگر کسی را از عیال دورش کنید، مجرد میشود. از لباس دورش کنید، مجرد میشود. از ریش جدایش کنید، مجرد میشود؛ جُردٌ مُردٌ؛ مجرد آنجا هم یعنی از این چیزها دور است. خب اگر به این صورت است، هر کجا خواستید یک چیزی را از چیزی برهنه کنید و دورش کنید، معنایش معنای سلبی میشود. مجرد یعنی آن چیزی که نیست x؛ باید ببینید چه چیزی را در نظر گرفتهاید که میگوییدمجرد است. الآن در مجردهای کلاسیک، شما ماده را در نظر میگیرید و میگوییدمجرد است؛ یعنی از ماده مجرد است؛ x آن، ماده است. در مجرد بهمعنای فاقد عیال، x آن، عیال میشود؛ از عیال، مجرد است. نظیر این در زمان ما -قدیم این قدر گستردهنبود و آلآن بسیار گستردهشده - این کلمه موری و فرمال، بسیار کاربرد دارد و صدها مورد برخورد میکنید. اما اندازهای که در ذهنم حاضر بود و شمارهگذاشتم، تازه شش اصطلاح موری در ذهن من آمد. در همین کاربرد علمی کلمه موری، شش اصطلاح به ذهنم آمد که با هم فرق میکنند.

صورت یعنی چه؟ نظیر تجرد؛ یعنی هر کجا شما یک چیزی را از محتوا خالی کردید، اسمش را صوری می‌گذارید. کدام جهت محتوا؟ تا ببینیم. صوری یعنی شکل است؛ شکلی که محتوا در آن نیست. چه محتوایی؟! سنخ محتواها فرق می‌کند.

شاگرد: یک جهت اثباتی هم فی الجمله در صورت هست. در همین شکلی که می‌فرمایید یک جور نسب در آن هست.

شاگرد2: یعنی یک شیء ثانئی در نظر گرفته‌اید که می‌گویید نیست.

استاد: اگر موارد‌ش را ببینیم، مانعی ندارد.

شاگرد: مثلاً در نحو یک سری نسب داریم. مثل عامل و معمول. یا وزن در علم صرف یک جور صورت است. لذا جنبه اثباتی در آن‌ها داریم. نسبت‌هایی برقرار می‌شود اما مجرد از آن چیزی است که مد نظر است.

استاد: درست می‌فرمایید. الآن در ذهنمان بین کلمه صورت و کلمه مجرد تفاوت روشن می‌بینیم. ولی در همین چیزی که شما فرمودید، اگر در صورت، یک چیز اثباتی ببینیم، یعنی یک ساختار را در صورت فرض می‌گیریم و چیزی که هیچ ساختاری ندا‌شته باشد که صورت ندارد. این را که در نظر می‌گیریم، در مجرد هم یک هویت برایش در نظر می‌گیریم که این هم جنبه اثباتی است. مجرد یعنی «الذی هو جرّد عن x». پس این هم یک جور اثباتی است. ولی قبول داریم که آن اثباتی که در مجرد است خیلی خام و خیلی مبهم است. اما آن اثباتی که در صورت هست، همانطور که فرمودید یک مؤلفه و یک ساختاری دارد. ولی خیلی اصطلاحات مختلفی دارد.

اتاق چینی، این کار را برای ما انجام می‌دهد. یعنی اتاق چینی، ذهن ما را وزیده می‌کند در شناخت صوری‌سازی. در شناخت تخلیه‌های از محتوا به مراتبی که دارد؛ حال وارد آن‌ها نشویم چون می‌خواهم چیز دیگری عرض کنم. ولی علی ای حال این‌ها خوب است و تکرارش بجا است.

شاگرد: شش اصطلاح را نفرمودید.

استاد: اگر خودتان شماره بگذارید، صوری‌سازی شاید بیش از این می‌شود. مهمترین صوری‌سازی‌ای که در ذهن من است - آن‌ها هم اهل فن هستند، ولی یک چیزی در ذهن من طلبه هست که بین ما و کسانی که از آن‌ها سؤال می‌کنیم تفاهم صورت نمی‌گیرد - صوری‌ترین چیز، همان زبان صوری محض است. زبان صوری محض را خیلی‌ها از محتوا تخلیه می‌کنند، اما مثلاً می‌گویند زبانی است که در آن ثابت‌های منطقی را به کار می‌آورند، یعنی معنا را می‌آورند. مثلاً وقتی می‌گویی صوری، یعنی نسبت به صدق و کذب، صوری است؛ در منطق ارسطویی هم هست. می‌گویید «کل الف ب» و «کل ب ج». خب «کل الف ب» صادق است یا کاذب است؟ می‌گویید چون صوری‌سازی کرده‌ایم یعنی قضیه «کل الف ب» از محتوا تجرید شده و «صورت ِفکر» شده است، صدق و کذب ندارد. صورت یعنی چه؟ یعنی به جای «الف» مثلاً انسان نگذاشته‌ایم؛ در اینجا، ماده فکر ندارید، چون صورت فکر، از محتوا - یعنی مفاد موضوع و محمول خالی شده - پس صدق و کذب هم ندارد. لذا قیاس اول و دوم و سوم و چهارم، «صورت فکر» می‌شود و استنتاج صوری بود. آنجا ببینید وقتی صوری می‌گویید یعنی الف و ب گذاشته‌ایم. اما همان جا «کل الف ب» هم صوری‌سازی شده؟! صوری نیست و «کل» معنای خودش را دارد و سور است که هر سوری برای خودش معنایی دارد که دارد دخالت می‌کند. آیا ممکن است دستگاهی داشته باشیم که به تمام معنا صوری باشد؟ یعنی سر سوزنی معنا در آنجا دخالت نکند؟ این ممکن هست یا نه؟ بله. این یک معنا است که جلوتر هم عرض کردم. حال این باشد، ان شاء الله می‌رسیم.

# نفی ذهن از ماشین در اتاق چینی

الآن چیزی که میخواهم توافت آن را بگویم تا بعداً روی آن تأمل کنید: ببینید؛ در اتاق چینی که این فوائد را داشت، آقایی که این اشکال را مطرح کرد - و چه بسا زمان ما هم به آن جواب دادهاند و رفتوبرگشتها شده - او این را قبول داشت که هوش ضعیفی مشکلی ندارد؛ او در هوش قوی آن بحث داشت. یک ماشین تورینگ داشتیم که تنها با نمادها کار میکرد که پاراسال صحبت شد؛ هر کدام هم در ذهن شریفتان نیست، مراجعه کنید؛ اصطلاحات رایج است. در کنار ماشین تورینگ، یک تست تورینگ مطرح بود. تست تورینگ چه بود؟ اینکه پشت دیوار یا حجابی باشد، شما سؤال میکنید و دو تا جواب میدهند. بعد از سؤالات بسیار متعدد و غامض و رفتوبرگشتهایی که انجام میدهید، نمیفهمید این دو تایی که پشت پرده هستند، کدامشان انسان است که به شما جواب میدهد و کدامشان ماشین است.

تست تورینگ این است: میگویی اگر بعد از سؤالات متعدد نتوانستی تشخیص بدهی که کدام انسان است و کدام ماشین است، این ماشین از تست هوشمندی رفوزه نشده و قبول شده و پیروز خارج شده است. به این، تست تورینگ میگفتیم. یعنی طوری باشد که وقتی ما از او سؤال و جواب میکنیم، نفهمیم کدام انسان است که دارد با ما داد و ستد میکند و جواب میدهد و کدام ماشین است.

فرض این اتاق چینی این است که ما یک ماشینی داریم که تست تورینگ را پشت سر گذاشته و قبول شده. یعنی هر چه با آن در و بدل کردیم، نتوانستهایم تشخیص بدهیم که این ماشین است یا آدم است؛ فرضش این است. آخر کار گفت سلّمنا که یک ماشینی داریم که تست تورینگ را پشت سر گذاشته. حالا این ماشین مثل ذهن ما فهم و درک معنا دارد یا ندارد؟ گفت ندارد. چرا گفت ندارد؟ گفت همانطوری که آن انگلیسیزبان که نمادهای چینی را از پشت اتاق بیرون میانداخت و با قواعدی که به آن داده بودیم، بازی میکرد و جواب میداد، ما به خیالمان یک چینیزبان بود که آن پشت بود و وقتی رفتیم، دیدیم یک انگلیسیزبان است که اصلاً چینی بلد نیست. او تست را پشت سر گذاشته است، یعنی هر چه با این انگلیسیزبان، چینی در و بدل کردیم، قشنگ به زبان چینی جواب داد، بهطوریکه یک چینیزبان را به اشتباه انداخت که گفت مطمئناً کسی که به زبان چینی به من جواب میدهد، چینی را بلد است و درک میکند و میفهمد. ولی با همه اینها، میدانیم و او که خودش میداند و میگوید من انگلیسیزبان هستم و ذرهای هم چینی نمیفهمم و الآن هم که این کارها را کردم، نفهمیدم چه شد. فقط شما به من قواعد و نمادهایی داده بودی که در و بدل کردم و آن چینیزبان به خیالش آمد که من چینی بلد هستم؛ اتاق چینی این بود.

خب وقتی اتاق چینی این حال را دارد و فرض گرفته که این انگلیسیزبان پشت دیوار، تست تورینگ را داد. یعنی کاملاً این انگلیسیزبان طوری رفتار کرده که چینیزبان را به اشتباه انداخت و گفت این کسی که پشت دیوار است، قشنگ از چینی سردرمیآورد و اصلاً نتوانست خودش را قانع کند که چینی بلد نیست و فقط با چند حروف الفبای چینی دارد طبق قواعد بازی میکند و جواب میدهد، ولی خود او میفهمد که با اینکه من تست را پشت سر گذاشتهام، ولی چینی نمیفهمم. بااینحال وجدانی نشان داد که او نمی فهمد و حال اینکه عملیات را انجام میدهد؛ نکته مهم در حرف او این بود.

# اشکالات دارایوس؛ در موفقیت ماشین در تست تورینگ

کس دیگری که اشکال می‌گرفت، فیلسوف تحلیلی بود. آقای دارایوس بود که مبنایش فلسفه قاره‌ای بود، اشکالاتی دارد که رنگ دیگری دارد. هفته قبل هم عرض کردم که ولو بحث‌های اینها گذشته و در زمان ما هوش مصنوعی گام‌های بعدی را برداشته، اما شما تا به‌خوبی روی مبادی فکر نکنید، گام‌های بعدی هم برای شما واضح نمی‌شود؛ مباحثه طلبگی این است.

ایشان می‌گوید من اصلاً قبول ندارم که ماشین بتواند تست تورینگ را پشت سر بگذارد و اصل این فرض بیخودی است. سرل تست را گذاشت و فرض گرفت که تست را پشت سر گذاشته و گفت فقط نمی‌فهمد، من می‌گویم اصلاً نمی‌تواند. حتی تحقق هوش ضعیف را که سرل قبول کرده بود، ایشان قبول نکرد. سه-چهار اشکال و مبادی دارد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنم. ایشان می‌گوید چنین چیزی اصلاً نمی‌شود.

بله، کسی هم که زبان چینی را در و بدل می‌کند، در یک ساختار خاصی یک چینی را به اشتباه می‌اندازد که شما چینی بلد هستید. اما کسی که پشت دیوار است و با نمادها بازی می‌کند، اگر بخواهد به تمام معنا با یک انسان چینی رابطه برقرار کند، همان هم فوری می‌فهمد که او یک انگلیسی‌زبان است و چینی نمی‌فهمد؛ این حرف ایشان است و اینطور از او نقل کرده‌اند. دو-سه کتاب دارد. هفته قبل هم عرض کردم؛ او گفت یک بچه ده ساله از ماشین بیشتر می‌فهمد. بعد از اینکه از آن ماشین در شطرنج باخت، اینطور نوشت که من گفته‌ام یک بچه ده ساله از ماشین بیشتر می‌فهمد و چیز بیشتری دارد، اما ماشین می‌تواند من را شکست دهد و منافاتی بین این دو نیست؛ می‌خواست بگوید فضاها فرق می‌کند.

خب از این جمله «یک بچه ده ساله بیشتر می‌فهمد» می‌خواست چه بگوید؟ دو مطلب دارد که اصلا واردش آن نمی‌شوم؛ ای میدانید ای اگر نمیدانید مطالعه میکنید. یک بحث این بود که پالس‌هایی که در مغز و دماغ بشری صورت می‌گیرد و نورون‌های عصبی انجام می‌دهند به‌صورت دیجیتالی است یا آنالوگ است؟ خب زمانی‌که آن‌ها می‌گفتند در فیزیولوژی که بحث اوست، دیجیتالی فرض می‌گرفتند که ایشان می‌گفت به این صورت نیست. الآن هم می‌گویند حق با او است. یعنی الآن دیده‌اند این تبادلات آنالوگ است، نه قیاسی و نه عددی و دیجیتال. دوم جهت روانی بحث بود؛ یعنی ما هم در ذهن خودمان دائم کارهایمان را با این حالات نمادی و رفت‌وبرگشت و بازی کردن با نمادهای زبانی جلو می‌بریم. به این هم بحث روانی می‌گوییم که من با این هم کار ندارم.

# حقائق پیوسته و غیر اتمیک عالم در نظر داریوس؛ ناخودآگاه

آنچه که در فضای بحث ما مهم است و باید روی آن درنگ کنیم، جهت شناخت و معرفت‌شناسی آن و جهت هستی‌شناسی آن است. معرفت‌شناسی آن هم به‌دنبال هستی‌شناسی می‌آید. ببینید سؤال این است: شما که می‌خواهید مطالب را به هوش تبدیل کنید و آن هوش اینها را پیش ببرد به‌طوری‌که تست تورینگ را پشت سر بگذارد، چطور می‌خواهید مطالب را به او بدهید که این تست را پشت سر بگذارد؟ می‌گویید ما واقعیات را - هر چه هست - به او می‌دهیم؛ زید و عمرو و بکر و صفت زید و رنگ پوست او و ... . این واقعیات را به او می‌دهیم. واقعیات چیست؟ قضایای اتمیای که صادق است. «زید موجود است» این یک واقعیت است. «رنگ زید کذا است». هلیات بسیطه و مرکبه را به او می‌دهیم. می‌گویید مبنای اینکه شما می‌خواهید هوش را سر بررسانید -تازه هوش ضعیف- این است که بگویید کل حقائق عالم به گزاره‌ها درمی‌آید؛ به یک چیزهای اتمی منفرد قابل صدق و کذب درمی‌آید؛ صادقٌ‌أم کاذبٌ. ایشان می‌گویند اصل این حرف غلط است. می‌گویند اصالً واقایع و حقائق عالم، اتمیک نیست و کل عالم یک واحد به‌هم‌پیوسته است و شما بعداً در معرفت، آنها را به گزاره‌های جدا جدا سامان‌دهی می‌کنید؛ اما در حقیقت، این جور نیست.

به تعبیری که از او نقل کرده‌اند، می‌گوید: کسانی که گفته‌اند حقائق به‌صورت اتمیک صادق و کاذب داریم، بین عالَم و جهان مخلوط کرده‌اند؛ «world»، «universe». «universe» همان عالَمی است که خدا آفریده است؛ آن طوری که هست، اما «world» جهان انسانی است. تفاوت‌های مختلفی دارند.

مثلاً در ادبیات وقتی شما می‌گویید «الدنیا» و «الآخرة»؛ «إنّما الحَیَوٰةُ الدُّنیا لَعِب وَلهو[1] و این که می گویید «الحیاة الدنیا» یعنی ماه و زمینی که می‌گردد؟! اگر بخواهید این ها را بگویید، می‌گویید «للّهِ ما فی السّمٰوٰتِ والأرض[2]». در اینجا داری جهت « universe» یعنی جهت عالَم بودن آن را در نظر داری و آیه شریفه را می‌خوانی. اما یک وقتی است که می‌گویی «إنّما الحَیَوٰةُ الدُّنیا لَعِب وَلَهو» و «غَرَّتکُمُ الحَیَوٰةُ الدُّنیا[3]» این هم دنیا است. اما این دنیا نه یعنی خاک، نه یعنی زمین. این دنیا، یعنی آنچنان که عالَم برای انسان مطرح است؛ دیدگاه‌هایش، فهمش، آورده‌هایش، متوناتش، مصنوعاتش و ... . لذا ایشان می‌گویند که انسان یک ناخودآگاه دارد، یک پس‌زمینه دارد، یک زمینه ادراک دارد که اصالً نمی‌شود آن را به قضایای درب‌وداری. مخصوصاً وقتی انسان محو می‌شود؛ اینها را دیگر او نگفته است. دیده‌ای کسی در جای تاریکی مُنغمر می‌شود و به تعبیر عرفی از خودش هم غافل می‌شود و یک صحنه یک فیلمی را دارد می‌بیند، بعد از نیم ساعت به خودش می‌آید و می‌گوید من کجا هستم؟! محو این چیزی بود که می‌دید. وقتی محو این صحنه است، یعنی اینجا دیگر کاری با قضیه و ... ندارد. او تمام وجودش، خودآگاهش، نیمه‌آگاهش، ناخودآگاهش - همه - دست به دست هم داده‌اند تا این را تحلیل کنند. آخر کار هم این صحنه خوب یادش هست. وقتی می‌خواهد خیلی از آنها را بگوید، می‌بیند اصالً نمی‌تواند آنها را به قضیه دربیاورد. احساساتی را از آن درک کرده که هر چه بخواهد آنها را به قضیه بگوید، می‌بیند نمی‌شود به قضیه گفت. حال خود

این، تاریخ مفصلی دارد. یکی از کسانی که در قرن بیستم در این جهت خیلی تأثیر داشته، ویتگنشتاین است که دوره اول و دوم دارد. زبان تصویری و بازی‌های زبانی؛ در ابتدا وقتی رساله منطقی-فلسفی را نوشت، در همان بخش اول گفت عالَم حقائق اتمیک دارد. بعد از ده سال خودش دوباره خودش را در کرد که می‌گوید «وی دوم». خودش خودش را در کرد و گفت اینطور نیست. یکی از کارهای مهمی که انجام داده‌اند همین ایشان بود.

شاگرد: فرقی که بین عالم وجهان گذاشته یعنی جهان را صورت عالم می‌بینند؟

استاد: بله، می‌گویی عالَم، آن واقعیات است و جهان، آن چیزی است که ما الآن داریم. دیده‌ای که می‌گویند «برای خودش عالَمی دارد». «رب العالمین» هم از همان‌هایی است که در روایت هم دارد. «رب العالمین» یعنی رب العالمین تک تک نفوس؟ یا یعنی رب العالمین یعنی عوالم مخلوق؟ عالمین همه اینها را می‌گیرد. ولی در این فضا، ایشان می‌گوید واقعیات که غیر از جهان ما انسان‌ها است، هستی‌شناسی آن‌ها اتمیک نیست. وقتی ما در خودمان آن‌ها را بازتاب می‌دهیم و پدیدارشناسی صورت می‌گیری و برای ما نمود پیدا می‌کند، تازه در یک بخشی، آن‌ها را به قضیه تبدیل می‌کنیم و بنابراین، این «جهان» شد و معرفت‌شناسی هم که ادراک ما از این عالَم است، باز دو بخش مهم دارد: بخشی از معرفت‌شناسی که قابل پاده شدن به نماد هست و بخشی از آن نه. بنابراین جدول صدق و کذب منطق گزاره‌ها که به صورت مکانیکی عمل می‌کند، منطق مختصری است. منطق گزاره‌ها از تمامیت هم که برخوردار است، فقط همان بخش گزاره‌ها را عمل می‌کند. اما منطق‌های بعدیش دیگر تمامیت ندارد با آن اصطلاحاتی که خودشان دارند.

شاگرد: چون این عالَم، اتمیک شد، نمی‌توانند بشناسد، اما خب اگر جهان، اتمیک شد، آن را می‌توانند بشناسد یا نه؟

استاد: ببینید وا می‌گویی اساساً حقائق عالم، اتمیک نیست. در جهان هم می‌گویی که ما یک ضمیر ناخودآگاه داریم که آن بستری است که زمینه ادراک ما است و در آن زمینه ما درک می‌کنیم. به عبارت دیگر هر قضیه‌ای که در ذهن شما بیاید، محال است بدون آن پس‌زمینه‌ای که نفس شما در آن پس‌زمینه فکر می‌کند و درک می‌کند، آن قضیه بتواند نمود پیدا کند. ولذا شما نمی‌توانید آن پس‌زمینه را نمادی کنید. نمادها منفرد هستند و باید تحت بازی با نمادها جلو بروید. شما در انسان چیزهایی داریدی که اصلاً به نماد درنمی‌آید. و لذا می‌گویی من گفتم یک بچه ده ساله چیزی دارد که از ماشین بیشتر می‌فهمد. یعنی ضمیر ناخودآگاه دارد؛ یک «context» و زمینه بیرونی‌ای دارد که با مجموعه آن‌ها دارد فیلم می‌بینند و جهان را درک می‌کنند.

شاگرد: در واقع اشکال اصلی ایشان این است که درک، یک امر مجرد است؟

استاد: در اینجا «holism» می‌گویند، ای در روان‌شناسی، گشتالت «Gestalt» می‌گویند؛ کل‌گرا هستند. یعنی می‌گویند این جور نیست که ما حقائق را به دید تحلیلی به منفردها برگردانیم و واقعیت، خلاف این است؛ کل، کل است. کل به عنوان یک کل، یک واحد است.

خب ببینید این حرفی که ایشان می‌زند و راه‌کاری که بعداً ارائه داده، در همان محدوده‌ای بوده که ایشان می‌فهمد. اگر به دنبال مطالعه آن بروید، ده‌ها مقاله نوشته شده است.

شاگرد۲: این به نسبیت حق برنمی‌گردد؟

استاد: نه، نمی‌خواهد مسأله نسبیت را بگوید؛ نسبیت و مطلق بودن یک فضا است که بحث دیگری است. ایشان می‌خواهد بگوید حتی در یک قضیه مطلقی که می‌پذیریم، درک ما نسبت به آن، بدون پشتوانه ضمیر ناخودآگاه و آن شبکه زیرین، محال است؛ این را می‌گوید. نمی‌خواهد بگوید که من می‌گویم مطلق‌ها را کنار بگذارید و نسبی بشوید، بلکه می‌گوید مطلق‌هایی را هم که درک می‌کنید، آن مطلق‌ها بدون این ضمیر ناخودآگاه و بدون این پشتوانه و بدون این «context» محال

است.

---

[1] محمد۳۶

[2] لقمان ۲۶

[3] الجاثیه ۳۵